

## چرایی پارادوکس در دیوان حافظ

عبدالمحمد الله یاری\*

### چکیده

یکی از جلوه های هنری و شگفت انگیز در شعر، کاربرد زبان تناقض و بیان پارادوکس است. متناقض نمایی در بسیاری از آثار عرفانی منظوم و مثنوی شعر فارسی بسامد زیادی داشته و شناختن این شگرد زیبایی، ما را یاری می دهد تا آثار ادبی - عرفانی را هم از حیث بلاغت، سبک شناسی، تفکر و نقد ادبی بهتر بشناسیم. حافظ شاعر یگانه زبان فارسی است و دیوان غزلیات او در زمره یکی از آثار ماندگار و ارزشمندی است که دیراری تاکنون نتوانسته است نظیر عالمی را که او به نیروی کلمات آفریده است بیافریند. در طی شش قرن، هزاران هزار تن شعرهای او را خوانده اند، سرتکان داده و به فکر فرو رفته اند، انبساط و آرامش یافته اند، او را لسان الغیب و کلامش را سحر حلال نامیده اند اما، هنوز که هنوز است نتوانسته اند از راز او پرده برگیرند. زیرا، موسیقی معنوی شعر حافظ، در جهت پارادوکس و گره زدن متناقضات حرکت می کند و این امر بازتابی است از جهان بینی خاص او که برخاسته از اراده معطوف به آزادی است. حافظ در آن می کوشد که انسان را در نقطه کمال آزادی قرار دهد. جایی که نه تنها در فضای هنر او و پهنه دیوان شعری احساس دسترسی به هردو سوی مفاهیم متناقض احساس گردد، بلکه غلبه اسلوب به ایهام در شعر وی، جلوه های میل به آزادی است و اینها همگی برگی است از هزاران نغمه شورانگیز و شمه ای از عطر دلاویز این بوستان رنگارنگ، که همچنان در جهان ادب پارسی ایران خودنمایی می کند. در این مجال اندک تلاش نگارنده بر آن است تا ابتدا چرایی گرایش حافظ به پارادوکس را بررسی نماید

\* مدرس زبان و ادب پارسی و مدیر گروه دروس عمومی دانشگاه علمی کاربردی تنگستان

[siavosh.2015@gmail.com](mailto:siavosh.2015@gmail.com)

تاریخ پذیرش: ۹۷/۰۹/۱۵

تاریخ دریافت: ۹۷/۰۷/۲۵



و سپس به تشریح واژه‌های پارادوکسی که بسامد بیشتری در دیوان خواجه داشته و حافظ از آن برای بیان مقاصد خود حداکثر استفاده را نموده بپردازد.

**کلیدواژگان:** حافظ، پارادوکس، بسامد واژگان پارادوکس در دیوان حافظ

### پارادوکس یا متناقض نما

واژه «paradox» از دو جزء «para» به معنی مقابل نما یا متناقض و «dox» به معنی عقیده و نظر، ترکیب شده است. (زیانی، ۱۳۸۵: ۱۲) مانند سلطان گدا یا دولت فقر. دکتر شفیعی کدکنی در کتاب شاعر آئینه‌ها، می‌گوید: «اولین بار من این اصطلاح را در زبان فارسی کشف کردم، تا جایی که به یاد دارم، کسی این اصطلاح را به کار ننگرفته است. پس با این حساب پارادوکس با نوشته‌ی دکتر کدکنی در نقدها و تفسیرهای فارسی ظهور کرده است. اما آنچه مسلم است، پیشینه‌ی تاریخی آن به زمانهای دورتری، حتی به آغاز خلقت انسانها، برمی‌گردد». (رادفر، ۱۳۶۸: ۴۲۰)

### چرایی پارادوکس در دیوان حافظ؟

اگر بخواهیم به مقوله‌ی تناقض یا پارادوکس اشعار حافظ بپردازیم نخست باید به بررسی شعرا بپردازیم، زیرا تنها شناخت سخنان اوست که می‌تواند حقیقتی نمایان از افکار نغز و اندیشه‌ی باریک او را پرده بردارد. «تقی پورنامداریان» از حافظ شناسان برجسته‌ی اهل قلم درباره‌ی اشعار خواجه شیراز می‌گوید: «اگر بخواهم شعر حافظ را معرفی کنم، تصورم چنین است، «شعر حافظ تعبیر و تصویر موجز حادثه‌هایی است که تحت تأثیر انگیزه‌های بیرونی و عینی و یا انگیزه‌های درونی و ذهنی، در ذهن انسانی که به مقام برزخی خویش در میان حقیقت و واقعیت شعور بالفعل و به حفظ تعادل انسان در این مقام اصرار دارد، برانگیخته می‌شود». (پورنامداریان، ۱۳۹۵: ۱)

درنگاه نخست باید شعر خواجه شیراز را شعر اندیشه و مبارزه دانست و از این منظر به جستجو و کنکاش پرداخت. زیرا، وجه بارز و آشکار وی با دیگر همطرازان پارسی زبان، این است؛ که او «خود را بهتر از هر کسی می‌شناسد و در لباس آزاده‌ای بی باک و شجاع به هر چه ناراستی است آشکارا می‌تازد تا بتواند با هر که مردم را بفریبد، دشمنی نماید. حافظ شاعر است، یک شاعر



استثنائی، که جلوه‌های هنر او برای همیشه در فرهنگ بشر می‌ماند، اما فقط یک شاعر نیست، یک انسان متعهد و مسئول است که نمی‌تواند از کنار درماندگان و ستمدیدگان جامعه بگذرد و فقط به فکر این باشد که با صله شعر خود، از نقره دیگدان و از زرآلات، خوان بسازد. چنان که خاقانی و عنصری را بدین گونه می‌بیند. حافظ متعهد و مسئول، مدح هم می‌گوید، صله هم می‌گیرد اما، به نسبت زمان، آزاد منش و روشن بین است. واقعیت ماجرا آن است که شاعر وجدان ایران هرگز برای خوش آیند فرمانروایان عصر خود چون امیرمبارز محمد، شعری نمی‌سراید تا از محتسب شهر صله بگیرد. «نک استعلامی، ۱۳۸۳: ۱۸-۲۰» بلکه از او به شدت نیز تنفر دارد. «بنا بر آنچه از اشعار خواجه به کنایه و اشاره برمی‌آید از وی کراهت بسیار داشته و از او زحمات روحی و اخلاقی شدیدی دیده زیرا، او مسبب ریاکاری، قاتل دوست و ولی نعمت خود، شاه شیخ ابواسحاق اینجو، عامل فساد اخلاقی جامعه و رواج دهنده بازار ریا و خرافات است، و به همین دلایل است که او را مزاحم ارباب ذوق و حال دیده و هر جا مناسبتی پیدا کرده با عبارات لطیف و اشارات زننده‌ای که از خصایص قلمی اوست از وی به بدی یاد می‌کند، و شاید اگر او پدر شاه شجاع نمی‌بود و حافظ آزادی گفتار داشت با صراحت بیشتری نفرت خود را نسبت به او ابراز می‌داشت». «نک غنی، ۱۳۹۳: ۲۳۹» ناگفته پیداست که این تاختن به هر چه ناپاکی و تدلیس از آن روست که او خود را «مصلح اجتماعی و مبارز نستوهی می‌داند تا عرصه مبارزه‌اش را در سیاست خلاصه نماید، و تعلق خاطر عمیق خود را به دین و عرفان نشان دهد. او قرآن شناس عالی مقامی است که قرآن خواندن بی دردانه و بی اخلاص را که رونق مسلمانی برباد دهد بی ارزش و بدعتی زشت می‌شمارد و نیک می‌داند فساد اجتماعی در کنار فساد سیاسی بنیاد شریعت و طریقت را درهم خواهد نوردید.» «نک خرمشاهی، ۱۳۸۷: ۲۲۳» حافظ در روزگاری «می‌زید که چشم زمانه خونریز، تیرگی، فساد و تباهی را بر دلها غالب نموده و امرای مغولی نژاد آل مظفر، مانند امیر مبارزالدین محمد، با قساوت و خونریزی توأم با ریا و تدلیس، بر شیراز حکومت می‌کنند» «رجایی بخارایی، ۱۳۵۸: ۱۴» و این خشونت ارباب قدرت دهان‌ها را مهر نموده و بی رسمی‌های زمانه، حکومت وجدان و اخلاق را منسوخ نشان می‌دهد، آن چنان که به «سبب ضعف سلاطین و سرکشی امرا در تمام بلاد، آتش جنگ و ستیز در اشتعال است. نزاع و خونریزی پیوسته در بین امرا دوام دارد و غدر و مکر و حيله و عصیان در بین



آنان وحشت و نفرتی پدید آورده که در فارس، شاه شجاع بر پدر می شورد و میل در چشم اومی کشد. مادر شیخ ابواسحاق اینجو رابا وزیروی امیر علی بن امیر غیاث الدین یزدی رابطه نامشروع است. امیر شیخ حسین کوچک را زنش به خاطر مول خویش هلاک می نماید. دمشق خواجه پسر امیر چوپان با زنان حرم ایلخان سروسری دارد و ابوسعید ایلخان با زن امیر شیخ حسن جلایر، بنام بغداد خاتون، غزل عاشقانه می خواند و شوهر را به طلاق او امر می دهد. از طرفی، بیداد، نیرنگ، کشتار و غارت در سراسر این دوره همه جا ضعیفان را پایمال قویدستان داشته و آشوب و فتنه هرگز پایان نمی یابد. این احوال، مبانی اخلاق را به شدت متزلزل ساخته و البته در شعر و ادب هم انعکاس یافته است و جای شگفتی و تعجب نیست که شاعری با آن اندیشه سالم، از این همه فساد و ریا و زرق و نیرنگ، دایم شکایت نماید.» (زرین کوب، ۱۳۸۳: ۳۶۸-۳۶۹) طبیعی است، اگر «هم صحبتی این گران جانان ریایی با مردان حق و پاک نهادانی چون حافظ راست نیاید و همواره در کمین باشند تا چنین خارهایی را از سر راه خود برداشته و برای همیشه از شمشیر زبان و سحر بیان آنها درامان باشند.» (رجایی بخارایی، ۱۳۵۸: ۱۴) حال جای این پرسش باقی است که در این برهه تاریخی چه کس ریا راست تا دم از حق بزند یا لا اقل عقاید و افکار خود را آزادانه بیان نماید؟ این چنین افکار بلند متعلق به حافظ است که او را یک شاعر نمی دانند، بل، یک «متفکر مسئول دلسوز اجتماعی و یک فیلسوف که شاید یک تنه، در برابر همه ریاکاران روزگار خود و روزگاران پس از خود ایستاده و آنچه می خواهد بگوید، امروز بر زبان من و شماست، زیرا سخن او سخن همه روزگاران است و با هدف اصلاح اجتماعی و نمایان ساختن آفتهای جامعه قد علم نموده است. نگرانی او از برای آن است که ارزشهای مهم جامعه به آرایش کشیده شده و «آتش زهد ریا خرمین دین سوخته»، و جان کلام خواجه این است که زهدی در کار نیست، زاهد دروغ می گوید، پشت این سیمای حق به جانب او، نفس اماره فرمانروایی وجود دارد.» (نک استعلامی، ۱۳۸۳: ۲۰-۲۴) حافظ هم منصف و هم آزادمنش است و بدون تعارف با صلابت و صراحت تیر طنز در کمان انتقادی گذارد و از خود نیز گذشت نمی نماید و تیر را به سمت خود روانه می سازد و می گوید: من را نیز در این زمانه پرتدلیس اگر دیدید که چون زاهدان و صوفیان خرقة بی، یا جامه خشنی بر تن داشتم، بدانید:



خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست      پرده‌ایی بر سر صد عیب نهان می‌پوشم  
(حافظ، ۱۳۸۱: ۳۴۰)

اوبرای آنکه بتواند درمقابل «زاهد و شیخ و ظاهرپارسایان، مفتیان، جیره خواران آلت دربار و صوفیان دکاندار، از شاه گرفته تا دیگر طبقات درباری که غرق در فساد و تباهی هستند ایستادگی نماید بناچار نام رند بر خود می‌گذارد». (استعلامی، ۱۳۸۳: ۲۷)

حافظا می‌خور ورندی کن و خوش باش ولی      دام تزویر مکن چون دگران قرآن را  
(حافظ، ۱۳۸۱: ۹)

پیداست که حافظ دلخون آن است که از «تزویر قرآن هم نگذشته اند و دیگر غیرتی بالاتر از قرآن نیست، برای همین بی آرام می‌شود و امن و آرام دروغین را بر باد می‌دهد و نقابهای تزویر و ریا رومی درد. شیوه کارش آن است که «ابتدا دردها، فسادها و آسیبها را تا اعماق جان شناسایی نموده و سپس جراح وار به بیشتر انتقاد بشکافد و آنگاه به مهربانی مرهم نهد. صومعه و صومعه نشینان، خانقاه و خانقاه نشینان، خرقه و خرقه پوشان، اعم از صوفی و زاهد، شیخ و محتسب، حتی اگر محتسب پادشاه مقتدری چون امیر مبارزالدین باشد و اگر، مجلس، مجلس و عظم باشد از کلام حافظ در امان نیست و بی شک اگر صوفی از جاده عرفان، و زاهد از جاده شرع، و محتسب از جاده عرف و اخلاق خارج نمی‌شدند، حافظ با آنها در نمی‌افتاد، اتفاقاً حافظ شأن و موقعیت و احترام اجتماعی خوبی هم داشت ولی در غم خویش نیست، بلکه نگران ارزشهای مهمی بود که به انحراف رفته بود.» (خرمشاهی، ۱۳۸۵: ۳۱-۳۲) برای همین هم «یک دشمن را از میان همه دشمنان خود، بیشتر به رسمیت می‌شناسد و آن هم خوره ریاست که علم و عمل و فضل و هنر و فرد و جامعه را به تباهی برده است» (خرمشاهی، ۱۳۷۸: ۲۴۶) و صیقل سلاح حافظ در کار و بار انتقاد و صلاح اجتماعی، طنز و است که «کلامی پراز شوخ طبعی، اما برنده، نافذ و به یادماندنی است» (استعلامی، ۱۳۸۳: ۱۷) این‌ها همان دلایلی است که باید به دنبال آن باشی تا بدانی چرا «حافظ سخن را درجایی نشانده تا فهم عوام بدان نرسد و همواره قابل تأویل و دفاع باشد و شاعر از زحمت خامان «ره نرفته» در امان بماند. ولی چون پایه نظم طبع گوینده بلند است و جان شاعر از پاکان غیب مدد می‌گیرد، این قیود و ملاحظات ذره‌ای از لطف و رسایی و روانی اشعار نمی‌کاهد» (رجایی بخارایی، ۱۳۵۸: ۱۵)



در ادامه این مقال نمونه هایی از تناقض وطنزرا که بسامد بیشتری نزد حافظ داشته کشف و به توضیح و تشریح آنها می پردازیم:

آلایا ایها الساقی ادر کأساؤنا ولها      که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکله  
(حافظ، ۱۳۸۱: ۱)

سهروردی می نویسد: «کلمه‌ی عشق عربی است و از کلمه‌ی «عشقه» گرفته شده، عشقه گیاهی است که در بن درختان می روید و خود را به درخت می پیچد و بالا می رود و تمام آب و مواد غذایی درخت را می مکد و سرانجام آن را خشک می کند» (نقل از نسفی، ۱۳۷۹: ۱۶۱) وی معتقد است که عشق نیز در مورد انسان چنین است، ابتدا «وارد بدن انسان گردیده، وجود او را تسخیر و جسم او را می خشکاند تا آن را از پای در آورد. از نظر او «عشق ارادت مفرط است که آن را محبت گویند، چون محبت زیادت شد و مفرط گشت، آن محبت مفرط، عشق است». (همان: ۱۶۱) و در تعریف عارفانی آن، اعتقاد بر آن است که عشق «استغنا و بی نیازی از همه چیز و همه کس است به جز ذات خداوند» (دزفولی، ۱۳۷۹: ۱۵۹) عرفا کلمه‌ی امانت را در آیه «انا عرضنا الامانه علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا» (قرآن مجید؛ سوره احزاب آیه ۷۲) به عشق تعبیر کرده اند. حال در تشریح مصراع اول این بیت باید گفت: «آلا (بالفتح) «حرف تنبیه است؛ به معنی بدان و آگاه باش. و یا حرف ندا. و ایها کلمه ایست است معرف به لام را به واسطه آن کلمه ندا کنند و اقبالش به سوی خود طلبند. و ساقی از روی لغت به معنی آب دهنده و مشهور شراب دهنده است. و در اصطلاح پیر کامل و مرشد مکمل را گویند. ادر به فتح یکم و کسر دوم به معنی بگردان و کأس به همزه شراب و جام شراب، و به معنی مطلق جام نیز آمده است و کؤس جمع آن است. و ناول به کسره و واو امر است از مناوله، به معنی بده و عطا کن. و حرف کاف در صدر مصراع ثانی تعلیلی است». (ختمی لاهوری، ۱۳۷۴: ۳-۴)

معنی بیت «ای باده گسار! جام رابه گردش در آور و باده را بپیمای؛ زیرا که عشق در آغاز آسان به نظر رسید؛ ولی دشواریهای بسیار پس از آن آشکار گردید.» (کزازی، ۱۳۷۵: ۷)  
نظیر این ابیات نزد حافظ تازه نگینی ندارد:



شیردربادیه عشق تو روباه گردد آه از این راه که دروی خطری نیست که نیست  
(حافظ، ۱۳۸۱: ۲۳۵)

تحصیل و عشق ورندی آسان نمود اول و آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل  
(همان: ۳۰۷)

و اینکه امری توأمان، هم سهل و هم مشکل جلوه نماید طنز و تناقض مخصوص زبان حافظ است.

به می سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید

که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها

(حافظ، ۱۳۸۱: ۱)

### پیرمغان

در نگاه حافظ یکی از کلیدی ترین واژه هایی است «که با نام های دیگر مثل پیر میخانه، پیر خرابات، پیردردی کش نیز در شعر حافظ سابقه دارد، و آن تمثیل انسان طبیعی و ایستاده در برزخ میان فرشته و حیوان است که مثل «من» شعری حافظ، فقط در جهان زبان شعر حافظ وجود دارد و مصداق خارجی ندارد.» (پورنامداریان، ۱۳۹۵: ۱۱) همچنین پیرمغان «از برساخته های هنری حافظ است که بیهوده نباید دنبال رد پای تاریخی او بود و پیرمغان زرتشتی مربوطش کرد. بلکه با می فروشان زردشتی مربوط است.» (خرمشاهی، ۱۳۸۵: ۹۷) ترکیب پیرمغان با توجه به «بار معنایی و فرهنگی پیر و مغان در واقع جمع اضداد است، و تصویر حقیقی انسان و حقیقت انسان است. پیر، به معنی انسانی است که از تعلقات و وسوسه های نفسانی رسته و به کمال معنوی رسیده، تحقق بعد الهی وجود انسان و به منزله روح جزء فریشتگی و نفس مطمئنه است و مغ به معنی غیرمسلمان و کافر و مجوس و مستغرق در لذات مادی و دنیوی و تعلقات زمینی، تجسم بعد حیوانی وجود انسان و به منزله نفس و جسم، جزء حیوانی و نفس اماره است. بنا بر این پیرمغان نه فرشته است و نه حیوان؛ مظهر انسان واقعی است. او با آشکار کردن هر دو جنبه مثبت و منفی هستی خود، مظهر ریا ستیزی است و چنان خود را می نماید که هست و این راست نمونی در نام او هم مثل شخصیتش تجسم یافته است.» (پورنامداریان، ۱۳۹۵: ۱۱) از نظر حافظ، «آستانه پیرمغان مأمن وفا و وجود او کانون عشق و صفا



است، و در این که مرشد کسی، پیرمغان باشد یا پیر دیگری، تفاوتی و اشکالی بر آن نمی بیند. (رجایی بخارایی، ۱۳۵۸: ۱۰۴) چیزی که «مسلم است پیرمغان مرشد حافظ است، پیراوست ولی نه به معنای خانقاهی و حافظ با قدرت و شهامت، به جای کعبه و خانقاه، خرابات مغان را برمی گزیند و نور خدا را در آن جا می یابد» (همان ۱۳۵۸: ۱۰۳)

«سجاده از ریشه سجود به معنای جای نماز است و معمولاً پارچه یا فرش است که در ظاهر نگه داشتن آن کوشش می شود.» (خرمشاهی، ۱۳۸۵: ۹۵)

### سَالِک

«کسی که با ارشاد مرشد و پیر، در راه خدا سیر کند و مراحل تهذیب نفس و مراتب سیر و سلوک را می پیماید» (فرهنگ فارسی عمید)

**معنای بیت:** «اگر پیرمغان که مرشد توست دستور داد سجاده را که مظهر پاکی و طهارت است به می آلوده و بی حرمت ساز بپذیر، چرا که سالک (مرید) نباید از حکمت این گونه دستورها بی خبر باشد. (خرمشاهی، ۱۳۸۵: ۹۹)

حافظ در این بیت چندواژه متناقض (پارادوکس) را که مظهر پاکیزگی و آلودگی است، نظیر سجاده و سالک (پاکیزه)، همچنین می (شراب انگوری) و پیر مغان (آلوده) را رو در روی هم قرار می دهد تا به مقصد نهایی خود که «طنز به خویشتن است برسد و جای شبه ای برای قشریان و تأویل کنندگان باقی نگذارد» (دشتی، ۱۳۸۰: ۷۲)

### خرقه زَنار

داشتم دلقی و صد عیب مرا می پوشید خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند  
(حافظ، ۱۳۸۱: ۱۷۸)





## دلق

«به معنای جامهٔ خشن پوستین یا پشمین صوفیان است و جامه جلو بسته با آستر از پوست که از راه سر می‌پوشند و بیرون می‌آورند». (رجایی بخارایی، ۱۳۵۸: ۲۳۱)

## خرقه

در لغت به معنی، «پاره و قطعه ای از جامه و گاه تمام آن است، و در اصطلاح صوفیه، عبارت است از جامه‌ای پشمین که غالباً از پاره‌های به هم دوخته فراهم آمده است. عده‌ای از صحابه و زهاد تابعین از قبیل مولای متقیان علی (ع) و عمر و اویس قرنی، جامهٔ پینه زده و وصله دار می‌پوشیده‌اند، قدمای صوفیان به متابعت ایشان، جامهٔ بی تکلف و پاره شده و پینه کرده به تن می‌کردند و گاهی هم لباس نورا پاره کرده به تن می‌کردند. به جز مشایخ که خرقهٔ سفید بر تن داشتند بقیه کبود می‌پوشیدند. (همان: ۲۳۱) و آن بردونوع است: «ارادت و تبرک». ولی در دیوان حافظ سه قسم است و حافظ به هیچ یک نظر خوبی ندارد: خرقهٔ زاهد-صوفی، و خرقهٔ خودحافظ». (خرمشاهی، ۱۳۸۵: ۱۰۳) حافظ صفاتی به خرقه داده که شایستهٔ کمال دقت و عنایت است، نظیر: «خرقهٔ آلوده- ازرق- پرهیز- پشمین- پشمینه- تقوا- زهد- سالوس- می‌آلود». (رجایی بخارایی، ۱۳۵۸: ۲۳۸)

## زنار

از یونانی «زوناری»، از یونانی قدیم «زوناریون» مصغر «زونه» به معنی کمربند و منطقه، زنار کمربندی بود که زمین نصرانی در مشرق زمین به امر مسلمانان مجبور بوده اند داشته باشند تا بدین وسیله از مسلمانان ممتاز گردند، چنانکه یهودیان مجبور بوده‌اند عسلی (وصله عسلی رنگ) بر روی لباس خود بدوزند (معین)

معنای بیت: «دلقی داشتم که برای حفظ ظاهر و آبروداری خوب بود ولی از ناچاری در گروهی عیش و عشرت رفت، ولی زنار که هیچ خریداری نداشت و در عین حال مایهٔ بدنامی من بود باقی ماند». (خرمشاهی، ۱۳۸۵: ۶۶۳) آوردن خرقه و «دلق مرقع و سایر تعبیراتی که جنبهٔ ارشاد و یا لباس اهل فقر و از دنیا گذشتگان رانشامی دهد دیوان حافظ را رنگین و سیرفکری او را مشخص می‌کند. و آنچه



از دیوان خواجه به خوبی برمی آید آن است که زهدفروشی رائج در شیراز وسیله ای بوده است برای کسب مال و جاه، و حافظ از این همه دروغ و ریا به جان آمده است و از تخطئه و طعن و طنز درباره آنها دریغ نمی کند» (دستی، ۱۳۸۰: ۶۲) برای همان هم آنها را به بهای ناچیزی نوشی و گوش نوازی آواز خنیاگران به گرو می گذارد زیرا، این خرقة، دیگر خرقة عبادت نیست، پوششی برای ریاکاری است. حافظ نیز، بدون دغدغه آن را به امانت می گذارد و در نگهداری از زنار، که نماد کیش کفار است تلاش می نماید. حمله ای بسیار هوشمندانه با زبان طنز و پارادوکس که فقط حافظ از پس آن بر می آید و مختص طبع روان و هنر بی همتای اوست.

دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا؟  
(حافظ، ۱۳۸۱: ۲)

### رند

چه نسبت است به تقوا، صلاح و رندی سماع و عظم کجا، نغمه رباب کجا  
(حافظ، ۱۳۸۱: ۲)

**رند:** ۱- زرننگ، زیرک. ۲- بی قید، لابلالی. ۳- در تصوف، کسی که باطنش سالم تر از ظاهرش باشد. (معین)

این واژه توسط شاعران پیش از حافظ نیز معمول است: در اشعار «سنایی و عطار و سعدی نیز آمده و تقریباً همان معنی لغوی به کار رفته است: بی اعتنا به رسوم و آداب عمومی، از این رو باطنی سالم و پاکیزه، ولی ظاهری ملامت انگیز دارد. حافظ بدین مفهوم کشش بیشتری می دهد» (دستی، ۱۳۸۰: ۷۳) و از بین نثر نویسان کاربرد این واژه توسط بیهقی نیز به کار می رود: «پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زند [حسنک را بر دار] و مرد خود مرده بود.» (بیهقی، ۱۳۶۳: ۱۸۴)

رندی آموز و کرم کن که نه چندین هنر است حیوانی که نوشد می و انسان نشود  
(حافظ، ۱۳۸۱: ۲۲۷)

رند حافظ، کریم الطبع، آزادمنش، وارسته؛ بلند نظر «پاکباز، آزاداندیش و عارفی است که تسلیم شیخان ریاکار



نمی‌گردد و سر به قدرت پوچ ارباب زور فرود نمی‌آورد، همه چیز را رد می‌کند و نسبت به همه بی‌اعتناست.» (زرین کوب ۱۳۸۰: ۴۷) و شایسته پیروی است:

راز درون پرده زرنندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالی مقام را  
(حافظ، ۱۳۸۱: ۷)

«راز درون پرده یعنی اسرار هستی، اما در این واقعیت باطن آدمی و خاصه زاهد و صوفی مورد نظر است. رندان می‌دانند که زاهد و صوفی ریاکارانند. در این بیت زاهد عالی مقام لحن طنز دارد. در نظر حافظ زاهد ریاکار، عالی مقام نمی‌شود.» (استعلامی، ۱۳۸۱: ۸۶) رند، «زیرک و هوشیار است. عیاری و بازیگوشی رند از همین زیرکی برمی‌آید. تکیه گناه او دل بیدار و چشم تیزبین اوست. زیرکی او سبب شده تا در دام فریب سالوسان زهد نیفتد. او صاف و شفاف و یک رو و راستگو کردن نفس و کشتن آن را در نظر دارد و یک نکته اساسی در مورد رند حافظ، آن است که نمی‌توان هیچ چیزی را بر وی زور آور کرد، زیرا زیرکانه از زیر بار آن می‌گریزد» (نگ، عاشوری، ۱۳۷۹: ۲۹۶-۲۹۸) او بند «عادات و عرفیات را گسسته و از قیود خرافات و موهومات رسته است، و حافظ برای همین آن را برای خود گزینش نموده، به آن مباحثات می‌ورزد و به ملامت گویان نسبت ریا و تزویر و زرقی داده و مرتبه رند را مرهون فضل و عنایت می‌داند» (نک بامداد، ۱۳۴۸: ۱۱۱) زیرا «شخصیتی است به ظاهر متناقض، و در باطن متعادل. اهل هیچ افراط و تفریطی نیست. بزرگترین هدفش سبکبار گذاشتن از گریوه هستی و گذرگاه عافیت است» (خرم‌شاهی، ۱۳۸۵: ۴۰۸) رند حافظ «چهره محبوبی است که از تصویر من شعری حافظ است. دقیق نقطه مقابل صوفی و شیخ زاهد و مفتی و محتسب، ولی در کنار پیرمغان. درد یوان حافظ بیشتر چهره عامی نما، پر خاشجویانه؛ گستاخانه، شیدا و شیفته گونه‌ای دارد، به همین سبب رند عالم شعر حافظ؛ رند بازاری که خود مظهر طمع کاری و ریا و تظاهر است نیست بلکه رند، مدرسی روشنفکر است. همانند پیرمغان عاشق، نظریاز، شرایخور، و خراباتی است اما، ضمن لالابالی و بی احتیاطی نسبتی با صلاح و تقوا ندارد و اعتنایی به مصلحت بینی و سود و زیان در خود نمی‌بیند. بدنام و نامه سیاه و بی سامان و بلاکش است. ولی دارای صفات باطنی است که بارزترین آن دوری از ریا و ستیزه با ریاکاران است.» (پورنامداریان، ۱۳۹۵: ۲۴-۲۵)



زمانه افسر رندی نداد جز به کسی که سرافرازی عالم در این گله دانست  
(حافظ، ۱۳۸۱: ۴۷)

ناز پرورده تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد  
(همان: ۵۹)

حافظ به هوشیاری ودقت پی برده شیخ، فقیه، مفتی، قاضی، محتسب و مقرب سلطان همگی خود را به دیو سالوس و ریا فروخته‌اند و «شاعر نیز گستاخانه از مستی و می خوارگی، عشق ورزی و تحمل سختی هادراین غزل سخن می‌راند و بدین شیوه، تضادهای اندیشگی - رفتاری، مردم عصر خود را فاش می‌سازد و عکس‌العمل‌های رندان آزاده را در مقابل آن‌ها نشان می‌دهد. رند با مستی، مصلحت‌گرایی ریاکارانه را نفی می‌کند، و با سماع و شراب؛ زهد و صلاح و تقوای دروغین را محکوم می‌سازد و از صومعه و خرقه‌پوشان ریایی آن، به دیر مغان و شراب پناه می‌برد. او ظاهرپرستان دل‌مرده را چراغ‌هایی بی‌نور می‌خواند و آنان را مردمی می‌داند که قادر به دیدار معشوق و نور حقیقت نیستند و با عشق مجازی خود به زنخدان و ظاهر معشوق، به چاه گمراهی می‌افتند؛ درحالی‌که عاشق حقیقی یعنی رندان بی‌قرار و خواب و بی‌صبر و بی‌ادعا و توقع، خاک پای معشوق را سرمه چشم خویش می‌سازند و از درگاه معشوق، قدمی دور نمی‌شوند.» (رستگار فسایی، ۱۳۷۶: ۴۵)

معنای بیت: «صلاح اندیشی و تقوای ظاهری این صومعه‌نشینان، هیچ نیست و ربطی به عمل و اندیشه‌های من رند ندارد، آنان شیفته مجلس موعظه‌اند و من دل‌داده شنیدن نوای رباب! این بیت طنز دارد» (جلالی، ۱۳۷۹: ۵۴)

### می‌کده، میخانه، خرابات، دیرمغان

ترسم این قوم که بردردکشان می‌خندند برسرکار خرابات کنند ایمنان را  
(حافظ، ۱۳۸۱: ۹)



## خرابات

به «انگلیسی desolation, tavern جایی مانند می‌خانه که دارای وسایل عیش و عشرت و محل باده‌پیمایی و عشق‌ورزی با کنیزکان بوده و رندان در آن‌جا به عیش و نوش سرگرم می‌شدند. ویرانه‌ها». (دهخدا) در عرفان، «مقام و مرتبه ویرانی عادات نفسانی». (معین) شاید این کلمات در دیوان حافظ «بیش از دیگران آمده باشد و غالباً از آن مفهومی غیر از مفهوم لغوی آن اراده باشد. باده و هر مسکری در اسلام حرام است، هم ساختن و هم خرید و فروش و غالباً غیر مسلمانان به آن مبادرت دارند و آنچه از فحوای کلام حافظ برمی‌آید زردتشتیان بدان کار مباشرت دارند و مجازاً کلمه مغ را که در اصل روحانیون آن طایفه هستند اطلاق می‌کنند و باز این مجاز کشش بیشتری پیدا کرده می‌کند و می‌خانه، دیرمغان و مباشرین پیرمغان می‌شوند. عادتاً کسانی که از نوشیدن پرهیزندارند و در پی عیش و خوشی هستند و از قیود ظاهری رها هستند به آنجا رفت و آمد دارند، از اینرو خرابات و دیرمغان در زبان حافظ رمزیت از محل تجمع رندان و قلندران و خوش‌مشربان یعنی کسانی که نوعی وارستگی دارند» (دشتی، ۱۳۸۰: ۷۱) حافظ «همه ابعاد گوناگون مادی و معنوی این کلمه یا نهاد را در هم آمیخته و می‌توان گفت، از کلمات و اسطوره‌های مهم دیوان حافظ است. در خرابات حافظ سه مرحله و جنبه ملاحظه می‌شود:

الف: کنایه از میخانه» (خرمشاهی، ۱۳۸۵: ۱۵۴)

هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد در خرابات بگویند که هشیار کجاست (حافظ، ۱۳۸۱: ۱۹)

تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است همواره مرا کوی خرابات مقام است (همان: ۴۶)

به من ده که بدنام خواهم شدن خراب می‌و جام خواهم شدن (همان: ۴۹۵)

چون عمر تبه کردم چندان که نگه کردم در کنج خراباتی، افتاده خراب اولی (همان: ۴۶۶)

ب) «با حفظ همان معنی ولی نقطه مقابل خانقاه یا مسجد» (خرمشاهی، ۱۳۸۵: ۲۳۲)



خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد      خانه عقل مرا آتش خمخانه بسوخت  
(همان: ۱۷)

من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم      اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد  
(همان: ۱۱۱)

گر ز مسجد به خرابات شدم خرده مگیر      مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد  
(همان: ۱۶۴)

پ: «با فحوای احترام آمیز و عرفانی» (خرمشاهی، ۱۳۸۵: ۲۳۴)

در خرابات طریقت ما به هم منزل شویم      کاین چنین رفته ست در عهد ازل تقدیر ما  
(همان: ۱۰)

قدم به خرابات منه به شرط ادب      که سالکان درش محرم پادشهند  
(همان: ۲۰۱)

### محتسب

محتسب: «مأمور حکومت که وظیفه اش امر به معروف و نهی از منکر است» (معین) بیشتر حافظ پژوهان واژه محتسب در دیوان حافظ را به امیر مبارز نسبت می دهند و «مصراع دوم این بیت را اشاره به او می دانند که مردم شیراز لقب پادشاه محتسب به او داده بودند». (خرمشاهی، ۱۳۸۵: ۲۶۸) تظاهر او «به دین و مظاهر آن نیز کاملاً ریایی است و برای سالوس، تلبیس، تدلیس و تحمیق مردم عامی بوده است. زیرا، نه به عهد و پیمان و سوگند خود وفادار بوده و نه رعایت دستورهای دین رادرحق ستمدیدگان و مال و اموال مردم مرعی می داشته، دین و احکام آن تا آنجا برای او ارزنده بوده است که نظراتش را می توانسته اجرا نماید. (همایونفرخ ۴۵۱-۴۵۲) طمع درمال و منال و اموال مردم در او چنان قوت داشت که بر اقوام و طوایف بنام دین می تاخت و با کشت و کشتار هستی آنان را به غارت می برد، موضوع انابت و توبت او مستمسک و دست آویزی بوده تا در زیر این علم و پرچم به منویات و نقشه های سودجویانه اش جامه عمل بپوشاند و آنها را برآورده سازد. طمع و مال پرستی او تا بدان غایت و نهایت رسیده بود که به اموال اوقاف نیز دست تعدی گشود و موقوفه ها



را به نام مصالح دیوان ربود، این عمل ناشایست او چنان زشت و ناپسند و از عقل و درایت به دور بود که همان هنگام میان خاص و عام بدنام و منفور شد و چنان بدنامی برای او به بار آورد که حافظ درباره‌اش می‌گوید:

فقیه مدرس دی مست بود وفتوا داد      که می‌حرام ولی به زمال اوقاف است  
(حافظ، ۱۳۸۱: ۲۳)

شاه شجاع به طور طنز و تعریض درباره پدرمی گوید:

درمجلس دهرسازمستی پست است      نه چنگک به قانون ونه دف بر دست است  
رندان همه ترک می‌پرستی کردند      جز محتسب شهر که بی می‌مست است  
(نقل از غنی، ۱۳۹۳: ۲۸۵)

مولانا لطف اله که «در سفر و حضر ملازم امیر مبارزالدین بود، گفته که بسیاری دیده ام که امیر مبارزالدین مشغول تلاوت قرآن بود. در آن بین مقصری رانزد او می‌آوردند. قرآن را گذاشته، به دست خود مقصر را کشته و دوباره به تلاوت قرآن مشغول می‌شد. (همان: ۲۶۵) محتسب از «شخصیتهای منفی و دوست نداشتنی شعر حافظ است و سه چهره برای او قابل ترسیم است:

– وظیفه اش در جنب شحنه حفظ ظاهر شرع و نظم شهر و امر به معروف و نهی از منکر است». (خرمشاهی، ۱۳۸۵: ۲۷۰)

خدایار محتسب مارابه فریاد دف ونی بخش      که ساز شرع از این افسانه بی قانون نخواهد شد  
(حافظ، ۱۳۸۱: ۱۶۵)

حافظ از او نمی‌هراسد و او را به چیزی نمی‌گیرد اهل ریا و نفاق است:

می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب      چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند  
(همان: ۲۰۰)

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد      قصه ماست که بر هر سر بازار بماند  
(همان: ۱۷۸)

خود آشکارا و پنهان اهل فسق و فجور است:

بامحتسبم عیب مگوئید که او نیز      پیوسته چوما در طلب عیش مدام است  
(همان: ۴۶)



صوفی از کنج صومعه با پای خم نشست      تادید که محتسب سبومیکشد به دوش  
(همان: ۲۸۵)

### نتیجه گیری

طنز کلامی است که نکته ای دربردارد و باخوشباشی و شنگولی و یک نوع شادی بیان می شود. در اشعار حافظ متناقض نمایی هم به صورت عارفانه و هم به صورت شاعرانه به چشم می خورد. یکی از وجوه امتیاز و عظمت حافظ و اقبال عظیم فارسی زبانان به شعر او طربناکی، روح امیدواری، عشق و آرزومندی است که در دیوان او موج می زند، زیرا به قلب زندگی حمله می نماید، عمق هستی و نیستی، امید و نومیدی، جسم و روح، عشق، همه در شعر او گنجانده می شود و باعث می گردد دردل خواننده روح امید و عشق و شور و شوق بدمد. این روح نستوه امیدوار و امیدورزی با این همه طمأنینه و طنز و اعتماد به نفس و نکته گوئی و شیرین زبانی و سربسر گذاشتن او به مقدسات که با تسبیح و دلق و سجاده و کار و بار معاد و بهشت و نعیم اخروی و مشایخ شهر و منبر و محراب و مسجد کار دارد حاصل ایمان اوست تا بتواند سربه سر آنها گذاشته و همه را به سُخره بگیرد. حافظ برای اینکه نصیحت و انتقاد را از تکلف و تلخی بیرون بیاورد و برحسن اثرش بیفزاید طنزش را همراه انتقادش می کند. زیرا، وی یک منتقد، یک مصلح فکری و اجتماعی است که از دردها سخن می گوید، و در همان لحظه هایی که ما را به وجد می آورد و می خنداند باعث می گردد تا به حال خود و اجتماع خود تأسف بخوریم. شیوه حافظ آن است که کلمات را بر یک نهج مورد استفاده قرار ندهد، بلکه غالباً به طعن و درعکس جهت معمول استفاده نماید و از کلماتی که مفهوم مخالف دارند منظور خود را بر آورده سازد، چنانکه از خانقاه به میخانه می رود تا از مستی زهد ریایی به هوش آید. علت این طرز تعبیر آن است که در زمان حافظ و پیرامون او صوفی اندک و صوفی نمایان بسیاریند و تصوف نیز از فساد محیط برکنار نمانده است. زاغان سیاه، بانگ بازان سپید آموخته و دونان، حرف درویشان دزدیده اند. و حافظ با هدف اصلاح اجتماعی و نمایان ساختن آفتهای جامعه قدهلم می نماید تا جامعه ای را که به انحراف رفته اصلاح نماید.





در پایان باید گفت حافظ درزمره شاعران بزرگی است که برزبان فارسی تسلط ونسبت به آن شناخت ابزاری دارد و پارادوکس وطن را به خوبی و هنرمندانه وبا دامنه ای وسیع درنوع وبسامد بالا به کار برده است. وسعت طنز از نظر بسامد در شعر حافظ تا حدی است که بیش از نصف دیوان وی به زبان طنز است وهمچنین در کاربرد انواع آرایه های ادبی در شعر بسیار دقیق و هنرمند است وعلاوه بر توانمندی هنری درنظم، مقابل زشتی ها و ناهنجاری های اجتماعی، سیاسی و اخلاقی نیز چشمی بینا دارد و تضادهای موجود در ظاهر و باطن افراد را با تیزبینی درک می کند و ایشان را با همان شیوهی متناقض که گویای تضاد و تناقض موجود در روح و جسم و ظاهر و باطن حیلہ گران زاهد ناست، مورد نقد و البته نصیحت قرار می دهد. لذا می توان گفت ایات حافظ اول مانند ظرفی شیشه ای و شفاف است که درون چند وجهی و روح همه جانبه نگر شاعر را به نمایش می گذارد و دوم همانند آینه ای است که با تضاد و پارادوکس رخنه کرده و رفتار و گفتار ظاهرپرستان را نشان می دهد.

## منابع و مآخذ

### کتابها

- قرآن کریم، (۱۳۸۸)، ترجمه مهدی الهی قمشه ای، قم: نوید اسلام.
- آشوری، داریوش، (۱۳۸۱)، عرفان و رندی در شعر حافظ، تهران: نشرمرکز.
- استعلامی، محمد، (۱۳۸۳)، درس حافظ، نقد و شرح غزل های حافظ، دوره ی دو جلدی، تهران: سخن.
- بامداد، محمود، (۱۳۴۸)، حافظ شناسی یا الهامات خواجه، تهران: فاروس.
- بیهقی، ابوالفضل، (۱۳۶۳)، تاریخ بیهقی، به اهتمام غنی و فیاض، چ سوم، تهران: خواجه.
- پورنامداریان، تقی، (۱۳۹۵)، گمشده لب دریا، تأملی در معنی و صورت شعر حافظ، تهران: سخن.
- جلالی، عبدالحسین، (۱۳۷۹)، شرح غزل های حافظ، تهران: یزدان.



- شمس الدین محمد، حافظ، (۱۳۸۱)، دیوان غزلیات، تصحیح ابوالقاسم انجوی شیرازی، تهران: شهاب ثاقب.
- خرمشاهی، بهاءالدین، (۱۳۸۵)، حافظ‌نامه، مجموعه دو جلدی، تهران: علمی فرهنگی.
- .....، (۱۳۸۷)، حافظ حافظه ماست، تهران: سارنگ.
- ذفولیان، کاظم، (۱۳۷۹)، باغ سبز عشق، چاپ دوم، تهران: انتشارات طلایه.
- دشتی، علی، (۱۳۸۰)، نقشی از حافظ، تهران: انتشارات اساطیر.
- دهخدا، علی‌اکبر، (۱۳۷۷)، فرهنگ لغت دهخدا، به کوشش محمد معین و سیدجعفر شهیدی، تهران: دانشگاه تهران با همکاری انتشارات روزنه.
- رادفر، ابوالقاسم، (۱۳۶۸)، فرهنگ ادبی - بلاغی، تهران: اطلاعات.
- رجایی بخارایی، محمدعلی، (۱۳۵۸)، فرهنگ اشعار حافظ، تهران: علمی.
- زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۸۰)، از کوچه رندان، درباره زندگی و اندیشه حافظ، تهران: سخن
- .....، (۱۳۸۳)، از گذشته ادبی ایران، تهران: سخن.
- زبانی، جمال، (۱۳۹۵)، گل و اژه‌های شعر حافظ، شیراز: نوید شیراز.
- عبدالرحمان ختمی لاهوری، ابوالحسن، (۱۳۷۴)، شرح عرفانی غزل‌های حافظ، تهران: قطره.
- عمید، حسن، (۱۳۶۹)، فرهنگ عمید، تهران: سپهر.
- کزازی، میر جلال‌الدین، (۱۳۷۹)، دیرمغان، شرح بیست غزل از حافظ، تهران: سخن.
- غنی، قاسم، (۱۳۹۳)، بحث در افکار و احوال حافظ، تهران: هرمس.
- معین، محمد، (۱۳۸۶)، فرهنگ معین آ-ی، تهران: زرین.
- نسفی، عزیز الدین، (۱۳۷۹)، الانسان کامل، به اهتمام موله، ماریژان، تصنیف و ترجمه‌ی سید ضیاء الدین دهشیری-تهران: انتشارات طهوری.